

## درس چهارصد و شانزدهم

### کیفیت تلبس مفاهیم ذهنیه به لباس وجود (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم  
بسم الله الرحمن الرحيم

عَلَى هَذَا الْقِيَاسِ حُكْمُ نَظَائِرِهِ كَالْمَعْدُومِ الْمَطْلُوقِ فِي كَوْنِهِ لَا يُحْكَمُ عَلَيْهِ بَلْ فِي كُلِّ مَفْهُومٍ لَا يُرْتَسَمُ  
دَائِتُهُ فِي الْعَقْلِ سِوَاءَ كَانَ عَدَمُ حُصُولِهِ فِي الذَّهْنِ لِغَايَةِ الْفَسَادِ وَالْبَطْلَانِ أَوْ لِفَرْطِ التَّحَصُّلِ وَالْحَقِيقَةِ<sup>۱</sup>

مطالب این جلسه هم تتمه مطالب جلسه قبل در خلاقیت نفس و کیفیت تلبس مفاهیم ذهنیه به لباس وجود بآی نحوکان است. سواءً اینکه مایبازاء عینی خارجی داشته باشد یا نداشته باشد بلکه مایبازاء او تقدیری است به عنوان قضیه حقیقیه غیر بتیه؛ یعنی صرف بیان یک مسئله یا موضوعی که انسان حکمی بر آن مترتب می کند و این بتی و جزمی نیست و ممکن است که تقدیری هم تحقق پیدا کند. البته خب حالا دیگر خارج از بحث نشویم، فرق بین بتیه و غیر بتیه و حقیقیه و غیر حقیقیه و خارجیه چیزهایی بود که قبلاً درباره آنها صحبت شد و در علم اصول هم خیلی روی این مسائل صحبت می شود.

### کلام مرحوم آخوند نسبت به کیفیت ارتسام صور و نحوه تلبس آنها به وجود

مرحوم آخوند نسبت به کیفیت ارتسام این صور و همین طور نحوه تلبسشان به لباس وجود مطلب را به همان توضیحاتی که عرض شد توضیح می دهند و دیگر خارج از آن مسئله ای نیست. ماحصل مطلب این است که حکم آنچه را که ذهن مایبازاء خارجی برای او می یابد روشن و واضح است مانند؛ **زیدٌ موجودٌ یا النارُ حارَّةٌ** یا فرض کنید قضایا و مسائلی که مایبازاء خارجی دارد. اما آنچه را که ذهن آنها را تصور می کند و وجود خارجی ندارد اما خود موادش در خارج هست به طوری که متخیله در قوه خیال آن صورت را از یک سری یافته هایی که آن یافته ها مایبازاء خارجی هستند جمع بندی می کند که آن هم مسئله و تکلفش روشن است و چندان مشکلی نیست.

یکی صحبت در قضایایی است که اینها سالبه و سالبه مضاف هستند که حکم آن بیان شد و همین طور راجع به موضوعاتی که اینها هیچ گونه شائبه ای از وجود حتی به نحو عدم و ملکه در آنها نیست، مانند: مجهول مطلق، شریک الباری، معدوم مطلق، جمع بین متناقضین و امثال ذلک که معنا ندارد از نقطه نظر حمل اولی یعنی

<sup>۱</sup>. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۴۷.

از نقطه نظر ذات هیچ گونه شائبه وجود داشته باشند، ذهن یک نوع تصویری از اینها برای خودش ایجاد می کند و همین تصویری را که ایجاد می کند یعنی یک نوع لباس وجود به اینها می دهد. همین معدوم مطلق یعنی معدومی که اضافه به شیء نشده است؛ زید معدوم، عمرو معدوم، سماء معدوم و ارض معدوم، نه! المعدومی که مطلق است یعنی هیچ نوع تقیدی که شائبه وجود در آن حیثیت عدم راه پیدا کند ندارد. همین که می خواهد از این معدوم اطلاق گیری کند یعنی آن را در ذهن می آورد و روی آن معدوم کار انجام می دهد. به عبارت مرحوم آخوند یک نوع تعمل عقلی و کار عقلی روی آن تصور انجام می دهد تا اینکه بتواند هرچه بیشتر آن مفهوم را در اعطاء و ارائه معنا ساده تر و خالص تر و ساذج تر کند. غافل از اینکه هرچه این مفهوم را خالص تر می کند مدام بیشتر زوائد و عوارض وجود بر او عارض می کند متنها در ذهن خودش نه اینکه در خارج! معدوم، در خارج همان حیثیت معدومی خودش را دارد **وَلَا يُخْبِرُ عَنْهُ وَ يُحْكَمُ عَلَيْهِ بِشَيْءٍ** است. اما در آن وعاء ذهن، ذهن مدام معدوم را از خصوصیات خالی می کند و مدام قیود را از او حذف می کند مثل اینکه شما به دکان سبزی فروشی می روید و به او می گوید: یک کیلو سبزی به ما بده. می گوید: سبزی آش بدهم؟ می گوید: نه. این قید را از او دفع می کنید. بعد می گوید: سبزی پلویی به شما بدهم؟ می گوید: نه! باز یک قیدی از او سلب می کنید. دوباره به شما می گوید: سبزی قورمه بدهم؟ می گوید: نه! آن را هم دفع می کنید تا اینکه به سبزی خوردن می رسید یعنی به جای اینکه از اول بگویید: سبزی خوردن به ما بده و قید خوردن را بیاورید، با حذف قیود آن سبزی خوردن را اثبات می کنید. وقتی یکی یکی قیدها را گرفتید؛ وقتی که سبزی پلویی، سبزی آش، سبزی آبگوشت و سبزی قورمه رفت [سبزی خوردن اثبات می شود].

### توضیح کلام امیرالمؤمنین علیه السلام: «تَنْزِيْهُهُ تَشْبِيْهُهُ»

علی کل حال این قیودی را که مدام حذف می کنیم، در واقع داریم یک چیز به آن اضافه می کنیم. یعنی می گوئیم: این سبزی که این طور هست و سبزی پلویی نیست مقصود است یا این سبزی که این طور هست که سبزی آش نیست مقصود است، این حذف کردن قید و به عبارت اصطلاحی تعری یک موضوع از قیود، خودش به عنوان اثبات آن موضوع است و یک قید نبود این موضوع را به آنها اضافه کردیم! لذا اینجا دیگر در مباحث توحیدی خیلی مطالب بسیار ظریفی هست؛ در خطب امیرالمؤمنین علیه السلام که حضرت می فرماید: «**تَنْزِيْهُهُ تَشْبِيْهُهُ**»<sup>۱</sup> که عبارتی است که خیلی روی آن بحث شده است که چطور وقتی که ما خدا را تنزیه می کنیم در

<sup>۱</sup> . متشابه القرآن و مختلفه، ج ۱، ص ۶۶:

«قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: قَوْلُهُ فَعَلَهُ مِنْ غَيْرِ مُبَاشَرَةٍ وَ تَفْهِيْمُهُ مِنْ غَيْرِ مُلَاقَاةٍ وَ هِدَايَتُهُ مِنْ غَيْرِ إِيْمَاءٍ وَ كَلَامُهُ مِنْ غَيْرِ أَلَةٍ وَ نَبْتُهُ مِنْ غَيْرِ اعْتِقَادٍ وَجْهُهُ حَيْثُ تَوَجَّهَتْ وَ قَصْدُهُ حَيْثُ يَمُمْتُ وَ طَرِيقُهُ حَيْثُ اسْتَقَمْتُ مِنْكَ يَفْهَمُكَ وَ عَنْكَ يَلْعَمُكَ ارْتَبَطَ كُلُّ شَيْءٍ بِضِدِّهِ وَ قُطِعَ بِحَدِّهِ مَا تَخِيلُ فَالتَّشْبِيْهُ لَهُ مُقَارِنٌ وَ مَا تَوْهَمُ فَالتَّنْزِيْهُ لَهُ مُبَايِنٌ.»

واقع داریم تشبیه می‌کنیم. خیال می‌کنیم که او را از بقیه جدا می‌کنیم و نمی‌دانیم داریم او را با بقیه قیاس می‌کنیم و با بقیه تشبیه می‌کنیم و در این طرف مشابه برای بقیه توصیف می‌کنیم چون آنچه را که ما در دایرهٔ نفس و عقلمان از بقیه جدا می‌کنیم، آن جدا کردن نیست بلکه یک نوع هماهنگ کردن با بقیه است منتها از دایرهٔ بقیه جدا کردن است و بین یک حقیقتی که **بِالْكُنْهِ وَبِالذَّاتِ** از یک دایره‌ای جدا باشد یا اینکه یک حقیقتی داخل در دایره شده باشد و بعد ما به واسطهٔ قیود آن را از آن دایره خارج کنیم، خیلی فرق است! این مسئله خیلی دقیق و حساس است!

لذا وقتی که ذهن این معدوم مطلق یا مجهول مطلق را تصور می‌کند، واقعاً معدوم مطلق و مجهول مطلق را تصور می‌کند؛ یعنی آن‌چنان تعمل عقلی به کار می‌برد که این مجهول را مجهول مطلق کند، نه مجهول مقید. حتی ذهن تصور خود مجهول مطلق را از ذهن هم برمی‌دارد یعنی می‌گوید: به یک نحوی این مجهول مطلق را تصور می‌کنم که خود این تصور ذهنی من هم مشمول این قضیه نشود! درحالی که نفس این حالت، تصور است و شامل مسئلهٔ مجهول مطلق خواهد شد یعنی همین که یک نحوی عدم را تصور می‌کند که هیچ شائبه‌ای از آن در ذهن او نباشد و هیچ نقطه و روزنه‌ای در ذهن او باز نشود که جنبهٔ وجودی داشته باشد، خود او به این عدم ذهنی خودش لباس وجود می‌پوشاند. این کلام مرحوم آخوند بود و ایشان مطلبی هم از مرحوم خواجه طوسی نقل می‌کنند که آن‌هم دلالت بر اثبات همین مطلب می‌کند.

و سَبِيلُ مَا أَشْرْنَا إِلَيْهِ سَابِقاً فِي هَذَا الْبَابِ أَنَّ مَفْهُومَ الْمَجْهُولِ الْمَطْلُوقِ لَمَّا كَانَ عِتْبَاراً لِكَوْنِ الشَّيْءِ مُنْسَلِخاً عَنِ جَمِيعِ أَنْحَاءِ الْمَعْلُومِيَّةِ فَفِي هَذِهِ الْمَلَاخَظَةِ مُعَرَّيٌ عَنْ كَافَّةِ أَقْسَامِ الْمَعْلُومِيَّةِ حَتَّى عَنِ الْمَعْلُومِيَّةِ بِهَذَا الْوَجْهِ وَ هَذَا هُوَ مَنَاطُ امْتِنَاعِ الْإِخْبَارِ عَنْهُ.<sup>۱</sup>

آن راهی را که ما رفتیم این است که از آنجایی که اعتبار می‌شود که یک شیء از همهٔ انحاء معلومیت انسلاخ پیدا کند، مجهول مطلق و اقسام معلومیت از او انسلاخ پیدا کند؛ معلومیت ذاتی، معلومیت عرضی، معلومیت ماهیتی، معلومیت بالرسم، معلومیت بالحد و همین‌طور سایر اقسام معلومیت‌ها و آنچه را که علم به آن تعلق گرفته است، همهٔ آنها را از این مجهول مطلق جدا می‌کنیم و یک تصویری از مجهول مطلق می‌کنیم کأنَّ هیچ چیزی وجود ندارد و آن‌چنان این موضوع در ابهام خودش متمحض شده است که هیچ‌گونه روزنه‌ای به انکشاف زاویه‌ای از زوایای مجهول مطلق وجود ندارد. حالا وقتی که این‌طور است در این ملاحظه از همهٔ اقسام معلومیت، این مجهول مطلق را معرّی می‌کنیم حتی از اینکه به این وجه هم برای نفس معلوم شده است یعنی مجهول مطلق را آن‌طور تصور می‌کنیم که حتی دیگر از نفس خود غافل هستیم که الآن داریم این را تصور می‌کنیم! حتی ما نسبت به این نکته هم جهل داریم و اگر جهل نداشته باشیم که خب تصور مجهول مطلق نشده

<sup>۱</sup> . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۴۸.

است! مناط امتناع إخبار عنه هم همین است یعنی هیچ حیثیتی که به واسطه آن حیثیت بشود از او خبر داد، در این تصور ما وجود ندارد.

### مجهول مطلق مشوب به معلومیت!

وَحَيْثُ إِنَّ هَذِهِ الْمُلَاحَظَةَ نَحْوُ مِنْ أَنْحَاءِ مَعْلُومِيَّةِ هَذَا الشَّيْءِ فَكَانَ هُوَ مَشُوباً بِالمَعْلُومِيَّةِ فِي ضِمْنِ سَلْبِ المَعْلُومِيَّةِ وَ هَذَا هُوَ مَنَاطُ صِحَّةِ الإِخْبَارِ عَنْهُ بِعَدَمِ الإِخْبَارِ عَنْهُ.

و از آنجایی که خود این ملاحظه از انحاء معلومیت این شیء است بالأخره همین که مجهول مطلق را تصور می کنید و بعد به زبان می آورید یعنی یک مسئله ای را ادراک کرده اید، اگر ادراک نکنید که نمی گوید! خود همین، نحوی از انحاء معلومیت است و حتماً لازم نیست که معلومیت به شکل و قواره باشد، معلومیت یعنی دریافت یک حقیقت ولو دریافت آن حقیقت، حقیقت عدم باشد. پس این مجهول مطلق خودش مشوب به معلومیت است؛ در آن معلومیت هست در ضمن اینکه داریم معلومیت را سلب می کنیم. خودمان می گوئیم که مجهول مطلق و داریم سلب معلومیت می کنیم و درعین حال معلومیت را اثبات کرده ایم! اینجا صحت إخبار است.

آنجایی که خود مجهول مطلق فی حد نفسه مد نظر بود لا يَصِحُّ الإِخْبَارُ، اصلاً گفتن إخبار از او صحیح است یا صحیح نیست معنا ندارد! دیگر اصلاً چیزی نیست تا اینکه انسان بخواهد از او خبر بدهد. ولی تصور او ایجاب می کند که یک حقیقتی بیان بشود. وقتی شما آن تصور را بیان می کنید یعنی مبتدا و خبر درست کرده اید. این راجع به مجهول مطلق بود.

وَ كَذَا نَقُولُ مُلَاحَظَةً مَفْهُومِ المَعْدُومِ المَطْلُوقِ لَمَّا كَانَ عِبَارَةً عَنْ تَعْرِیَةِ الشَّيْءِ عَنْ كَافَّةِ الوجوداتِ الخَارِجِيَّةِ وَ الدِّهْنِيَّةِ كَانَ مَنَاطُ امْتِنَاعِ الحُكْمِ عَلَيْهِ مُطْلَقاً وَ حَيْثُ إِنَّ مَطْلُوقَ اعْتِبَارِ الشَّيْءِ وَ تَصَوُّرَهُ وَ إِنْ كَانَ فِي ضِمْنِ عَدَمِ الِاعْتِبَارِ وَ عَدَمِ التَّصَوُّرِ نَحْوُ مِنْ أَنْحَاءِ وجودِ ذَلِكَ الشَّيْءِ فَكَانَ هُوَ مُنْصِيفاً بِالوجودِ فِي هَذَا الِاعْتِبَارِ وَ بِحَسْبِهِ.

حالا راجع به معلوم مطلق همین طور است. از آنجایی که این عبارت از تعریه و برهنه کردن شیء از همه وجودات خارجی و وجودات ذهنیه است چون ما معدوم مطلق را این طور تصور می کنیم که حتی در ذهن هم وجود ندارد چیزی که حتی در ذهن هم نیست، چون ممکن است بعضی از چیزها در خارج نباشد ولی در ذهن باشد مثل همین **أَنْيَابُ أَعْوَالٍ** یا **بَحْرٌ مِنْ زَبَقٍ** که در خارج نیست اما در ذهن هست. ولی ما در معدوم مطلق می گوئیم که حتی در ذهن هم صورت ندارد و ذهن هیچ گونه ارتباطی با او ندارد و هیچ گونه تصویری از او ندارد. به این نحوه معدوم مطلق را در ذهنمان تصور می کنیم، به این کیفیت است. اگر معدوم مطلق را به این نحوه تصور کنیم، در یک هم چنین ظرفی ملاک امتناع إخبار از اوست و دیگر نمی شود از او [یعنی] خودش و ذاتش خبر داد.

## مایا‌سازی در مقابل حقیقت، ممنوع!

از آنجایی که در مقابل آن، مطلق اعتبار و تصور آن در ذهن است، اگرچه در ضمن عدم اعتبار و عدم تصور باشد اگرچه وقتی داریم معدوم مطلق را تصور می‌کنیم این طوری بگوییم که اصلاً نمی‌شود معدوم مطلق را تصور کرد، این طوری می‌گوییم و همین که می‌گوییم که معدوم مطلق را نمی‌شود تصور کرد، الآن داریم خبر می‌دهیم و آن را بیان می‌کنیم! به این کیفیت یکی از اقسام وجود ذهنی است وجود ذهنی هم **نوعٌ مِنَ الوجود** است. دیگر اینجا انسان می‌فهمد تمام این صور ذهنیه خودش که **مبَعْدَ عن اطلاق** است و در عالم اعتبارات هست، تمام اینها جنبهٔ خلاقیت ذهنی دارد و هیچ وجود خارجی‌ای ندارد. آنچه که وجود خارجی دارد همان وجود است که همان مخلوق است و همان خیر است. آنچه را که انسان بدون اینکه وجود خارجی داشته باشد مایا‌زاء اعتباری و ساختگی خارجی برای آن می‌گذارد، این مَبَعْد می‌شود چون سهمی از حقیقت وجود ندارد. تو یک بنده هستی و بنده را چیزی غیر از بندگی نشاید! حالا خودش را که رئیس و پادشاه نیست [پادشاه فرض می‌کند] در حالی که پادشاه دیگری است!

خدا مرحوم حاج میرزا حبیب را رحمت کند می‌گوید:

بنده را پادشاهی نیاید \*\*\* از عدم کبریائی نشاید

بندگی را خدائی نیاید \*\*\* از گدا جز گدائی نیاید

من گدا من گدا من گدا<sup>۱</sup>

وقتی که من دارم خودم را پادشاه فرض می‌کنم، دارم مایا‌زاء می‌سازم و چیزی که نیست را می‌سازم! پادشاه فقط یکی است! ﴿مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾<sup>۲</sup>، ﴿يَبْدِئُ الْآلَ الْأُولَىٰ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾<sup>۳</sup>، ﴿قُلِ اللَّهُمَّ مَلِكَ الْآلِ الْأُولَىٰ وَتَنْزِعُ الْآلَ الْأُولَىٰ مِنْ تَشَاءُ﴾<sup>۴</sup> حقیقت و مایا‌زاء واقعی سلطنت یکی است! مایا‌زاء حقیقی او یکی است. آن وقت ما برای حکومت خود مایا‌زاء خارجی درست می‌کنیم،

---

۱. دیوان اشعار میرزا حبیب الله خراسانی، ترکیب بند، شماره ۳۰.

۲. سوره حمد (۱) آیه ۴. معاد شناسی، ج ۸، ص ۱۹۴:

«خداوند مالک روز پاداش است.»

۳. سوره ملک (۶۷) آیه ۱. نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۴۷۸:

«پادشاهی فقط در دست اوست و او بر همه چیز تواناست.»

۴. سوره آل عمران (۳) آیه ۲۶. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۹۸:

«بگو (ای پیغمبر): بار پروردگارا! تو هستی که فقط صاحب قدرت و پادشاهی هستی و فرمان و امر و صاحب اختیاری و تسلط بر نفوس و سیطره بر جمیع عالم، از آن توست. پادشاهی و قدرت را تو به هرکه خواهی می‌دهی و از هرکه بخواهی این پادشاهی و قدرت را می‌گیری.»

چیزی که نیست! چیزی که نیست را درست می‌کنیم. پس آن چیزی که اعتباری است در مقابل آن چیزی که حقیقی است قرار می‌گیرد و دور می‌کند و حقیقت هم که با اعتبار باهم جمع نمی‌شوند، این عقب می‌آید و مدام فاصله می‌گیرد. مایزاء غنی یکی است و ما خودمان را مایزاء غناء قرار می‌دهیم درحالی که ﴿هُوَ آلٌ غَنِيٌّ آلٌ حَمِيدٌ﴾<sup>۱</sup> این اعتبار درمقابل این حقیقت قرار می‌گیرد و فاصله [می‌گیرد] - البته نه درمقابل شما، شما یک حقیقت هستی - **كُلُّنَا اَعْتِبَارٌ وَاَنْتَ حَقِيقَةٌ!!** - اعتبار با حقیقت جمع نمی‌شود ولی نمی‌دانیم چطور بعضی‌ها [این کار را می‌کنند]!! همین‌طور مایزاء قادر یکی است و ما خود را مایزاء درست می‌کنیم! مایزاء باقی یکی است و ما خودمان را که فانی هستیم برای این مایزاء درست می‌کنیم! مدام درمقابل این حقیقت و مایزاء واقعی، مایزاء درست می‌کنیم! همه اینها امور عدمی هستند و اگر امور وجودی باشند که با حقیقت متناهیان نیستند، پس معلوم است همه اینها امور عدمی هستند و امور عدمی با امور وجودی نمی‌سازد و وقتی نساخت مدام فاصله می‌گیرد. هرچه این مایزاء را کم کردیم مدام به این حقیقت نزدیک می‌شویم و هرچه مایزاء اضافه کردیم مدام از این حقیقت دور می‌شویم و دور می‌شویم تا اینکه اصلاً تمام وجودمان مایزاء می‌شود! همه مایزاء‌های اعتباری! مدام من من من! به جای اینکه مدام بگوییم: او او او، مدام می‌گوییم: من من من! و مدام این دو مسئله و این فاصله‌ها از همدیگر زیاد می‌شود. خب به قول مرحوم آخوند وقتی که عدم باشد و عدم هم که **لَا يُخْبِرُ عَنْهُ** است و فایده‌ای ندارد. بله در تصورات ذهنی **يُخْبِرُ عَنْهُ** است. از آن خبر بدهید، من چه کسی هستم و من فلانم! من بهمانم! **أَنَا الَّذِي كَذَا! أَنَا الَّذِي كَذَا!** این أنا الذی ها که می‌گوییم، همه **يُخْبِرُ عَنْهُ** است. چرا **يُخْبِرُ عَنْهُ** است؟! چرا اینها ملاک و مناط برای اخبار است؟! چون همه تصورات ذهنی است و در تصورات ذهنی هم که می‌شود خبر داد، در معدوم مطلق هم می‌شود خبر داد، اینها که همه عدم و ملکه است. عدم و ملکه نیست، نه کجا عدم ملکه است؟! این سلب کلی است. پس این در این وجود متصف به اعتبار و متصف به وجود می‌شود و به حسب این وجود که وجود نفسی باشد.

و هذا منشأ صحة الحكم عليه بسلب الحكم أو بإيجاب سلبه فإذن فيه جهتان مُصَحِّحَتَانِ لِصِحَّةِ مطلق الحكم و سلبه و إليه أشار المحقق الطوسي ره في نقد المحصل حيث قال رفع الثبوت الشامل للخارجي و الذهني يُتَصَوَّرُ بِمَا لَيْسَ بِثَابِتٍ و لَا مُتَصَوَّرٌ أَصْلًا.<sup>۲</sup>

منشأ صحت حکم بر او به اینکه حکم بر او بار نشود یا اینکه ما حکم سلب بر او کنیم، منشأ صحت این است. این لباس وجود دارد ولو وجود اعتباری و وجود ساختگی! دو جهت در آن هست؛ از یک جهت می‌شود بر او حکم کرد و او را مبتدا قرار داد و از یک جهت نمی‌شود. نفس قضیه واحده از نظر ذاتش **لَا يَجُوزُ الْحُكْمُ**

<sup>۱</sup> . سوره فاطر (۳۵) آیه ۱۵. امام شناسی، ج ۱، ص ۱۰۸:

«اوست که سزاوار تحمید و ستایش است.»

<sup>۲</sup> . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۴۷.

علیه است و از نظر تصورش در ذهن **يَجُوزُ الْحُكْمُ عَلَيْهِ** است. رفع ثبوت یعنی رفع آن وجود، رفع وجودی که شامل می شود هم به خارجی و هم به ذهنی؛ یعنی می گوید: همان عدم مطلق که هم عدم به عدم خارجی برمی گردد، چیزی که در خارج نیست و در نفس هم نیست یعنی حتی صورت ذهنی هم ندارد. در رفع ثبوتی خارجی که شامل خارجی و ذهنی است به آنچه که اصلاً ثبوت ندارد و تصور نمی شود، تصور هم می شود. چرا که اگر تصور بشود، چیزی را تصور کنیم و احساس کنیم که الآن داریم تصور می کنیم، به آن لباس وجود پوشاندیم. تصور ما باید به نحوی باشد که حتی این تصور هم در آن نباشد یعنی ما عدم را تصور می کنیم و می گوئیم که از عدم نمی شود خبر داد. اینکه می گوئیم: از عدم نمی شود خبر داد، در اینجا هم ثبوت خارجی و هم ثبوت نفسی را از آن سلب کرده ایم. در آن موقع که می گوئیم: از عدم نمی شود خبر داد، منظور ما آن عدمی است که در نفس ما هست؟! اگر باشد که دیگر عدم نیست! پس در این موقعیت رفع ثبوت خارجی و رفع ثبوت تصویری است. در معدوم مطلق باید شامل خارجی و شامل ذهنی، هردو را بگیرند.

**فَيَصِحُّ الْحُكْمُ عَلَيْهِ مِنْ حَيْثُ هُوَ ذَلِكَ الْمُتَصَوِّرُ وَ لَا يَصِحُّ مِنْ حَيْثُ هُوَ لَيْسَ بِثَابِتٍ وَ لَا يَكُونُ مُتَنَاقِضاً لِاخْتِلَافِ الْمَوْضُوعَيْنِ وَ لَا مَانِعٌ مِنْ أَنْ يَكُونَ شَيْءٌ قَسِيماً لِشَيْءٍ بِاعْتِبَارٍ وَ قَسِماً مِنْهُ بِاعْتِبَارٍ آخَرَ مِثْلًا إِذَا قُلْنَا الْمَوْجُودُ إِمَّا ثَابِتٌ فِي الذَّهْنِ وَ إِمَّا غَيْرُ ثَابِتٍ فِي الذَّهْنِ فَالْأَمْرُ بِالْمَوْجُودِ فِي الذَّهْنِ قَسِيمٌ لِلْمَوْجُودِ مِنْ حَيْثُ إِنَّهُ مَفْهُومٌ أَضْيَفُ فِيهِ كَلِمَةٌ لَا إِلَى الْمَوْجُودِ وَ مِنْ حَيْثُ إِنَّهُ مَفْهُومٌ قَسَمٌ مِنَ الثَّابِتِ فِي الذَّهْنِ.<sup>۱</sup>**

پس صحیح است بر او حکم کنیم از حیث این تصویری که الآن در اینجا پیش آمده است و نمی شود حکم کرد از حیث اینکه معدوم است و از حیث اینکه وجود ندارد. چون اختلاف موضوع است و متناقض نیست چون دو موضوع داریم. موضوع **مُخْبِرٌ عَنْهُ** ما تصور ما است و موضوع **لَا يُخْبِرُ** همان ذات خودش است از حیث ذات خودش **لَا يُخْبِرُ عَنْهُ** است و از حیث اینکه متصور ما واقع شده است [**يُخْبِرُ عَنْهُ** است] و مطالبی بر آن بار می شود؛ معدوم مطلق **لَا يُخْبِرُ عَنْهُ** است، معدوم مطلق **لَا يُحْكِي عَنْهُ** است، نمی شود راجع به معدوم مطلق حرف زد و معدوم مطلق از همه جهات ابهام دارد. هر خبری که می توانیم بیاوریم و به هر نحوی که می توانیم این معدوم مطلق را برای مخاطبمان بیان کنیم.

مانعی نیست از اینکه - این عبارت خیلی دقیق است - یک شیء به یک اعتبار قسیم یک شیء باشد و به اعتبار دیگر قسم همان شیء باشد. چطور؟! موجود یا در ذهن هست یا در ذهن نیست، آنچه که در ذهن موجود نیست، قسیم برای موجود می شود چون موجود را بر دو چیز تقسیم کردیم؛ یا در ذهن یا در غیر ذهن. پس لا موجودی که در ذهن هست برای همان موجود قسیم می شود. مفهوم از این حیث مفهومی است چون کلمه لا را به آن اضافه کردیم و گفتیم: **اللا موجود**؛ آنکه موجود نیست. پس قسم برای خود وجود می شود.

<sup>۱</sup> . همان، ص ۳۴۸.

مفهوم از حیث اینکه مفهوم است قسم برای وجود می شود و قسمی است که ثابت در ذهن است و یک قسم از اقسام موجودات ذهنی می شود، موجودات ذهنی دو نوع است یا مایزاء خارجی دارد یا مایزاء خارجی ندارد، اگر مایزاء خارجی داشت می شود همان صوری که [هست] و اگر مایزاء خارجی نداشت همان معدوم مطلق و مجهول و امثال ذلک می شود. پس همین که لا موجود است در عین اینکه قسیم برای موجود است در عین حال قسم برای موجود ذهنی است.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد